

دکتر عبدالحسین زرین کوب

یادداشتهای حاشیه گلستان

نقد ادبی

گلستان . ص ۶۵

یکی را از بزرگان به حفلی اندر همی ستودند و در اوصاف جیشش مبالغه می کردند سر بر آورد و گفت من آنم که من دانم .

اشارت بکلام منسوب بابوبکر و نیز بکلام منسوب بعلی است که چنین سخنی را در خبر بآن هردو نسبت کرده اند . بدین قرار : « کان ابوبکر رضی الله عنه اذا اتنی علیه یقول اللهم انت اعلم بی من نفسی و انا اعلم بنفسی منهم فاجعلنی خیراً مما یحسبون و اغفر لی برحمتک ما لا یعلمون و لا تؤاخذنی بما یقولون » . زهر الآداب قیروانی . رک حاشیه عقد الفرید ج ۱ ص ۳۴ . و در نهج البلاغه چنین آمده است : « قال علیه السلام وقد مدحه قوم فی وجهه اللهم انک اعلم بی من نفسی و انا اعلم بنفسی منهم . اللهم اجعلنا خیراً مما یظنون و اغفر لنا ما لا یعلمون » . نهج البلاغه چاپ تهران ص ۵۴۲ .



گلستان . ص ۸ - ۶۷

فهم سخن چون نکند مستمع
قوت طبع از متکلم مجوی
فسحت میدان ارادت بیار
تا بزند مرد سخنگوی گوی
نظیر : ابوالفتح بستی گوید :

اذا احسست فی لفظی فتورا
و حفظی و البلاغه و اللسان
فلا ترتب بفهمی ان رقصی
علی مقدار ایقاع الزمان

و قال (یعنی ابوعباد) : نشاط المحدث علی قدر فهم المستمع . زهر الآداب . رک عقد الفرید ج ۱ ص ۱۶۲ . و اگر سمدی از نظیر این فقرات اقتباس کرده باشد تصرفی که در معنی و بیان کرده است قدرت و عظمت قریحه او را گواه است .



گلستان . ص ۷۰

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست
چون روز آمد بر مرد و بیمار بزیست
نظیر :

فکم من صحیح مات من غیر علة
و کم من فقی یمسی و یصبح آمناً
و کم من مریض عاش دهر آلی دهر
و قد نسجت اکفانه و هو لایدری

دیوان منسوب بحضرت علی



گلستان . ص ۷۴

لقمان را گفته ادب از که آموختی گفت از بی ادبان هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم .

نظیر ، کفان ادباً لنفسک اجتناب مانکره من غیرک . نهج البلاغه ص ۶۰۵ ایضاً : ... که دانش نیز از نادانان بیاید آموخت ، از بهر آنکه هر گاه بچشم دل در نادان نگری و بصارت عقل بروی کماری آنچه ترا از وی نایسندیده آید دانی که نیاید کرد . (قابوسنامه . باب ششم) .



گلستان . ص ۸۰

ابو هریره رضی الله عنه هر روز بخدمت مصطفی آمدی صلی الله علیه گفت یا باهریره زرنی غبناً تردد حباً ... صاحب دلی را گفتند بدین خوبی بکه آفتاب است نشنیده ایم که کس او را دوست گرفتست ... گفت برای آنکه هر روز می توان دید مگر در زمستان که محجوبست و محبوب .
نظیر : قال النبی صلی الله علیه وسلم زرغباً تردد حباً ... وقیل لاعشی بکرالی کم هذه النجعة والافتراق اما ترضی بالخفق والذم فقال لودامت الشمس علیکم لمللتوها . اخذہ حبیب فقال :
وطول مقام المرء فی الحی مخلق لیدیاجتیہ فاغترب تتجدد
فانی رأیت الشمس زیدت معبۃ الی الناس اذلیست علیهم بسرمد

عقد الفرید ج ۱ ص ۳۰۶

و میدانی عبارت « زرغباً تردد حباً » را جزء امثال سائر آورده است و گوید : « قال المفضل اول من قال ذلك معاذ بن اصرم الخزاعي ... » و در آنجا اشماری هم بشاهد این مثل آورده از جمله :
اذا شئت ان تقلی فزر متواترا وان شئت ان تزداد حباً فزرغباً
مجمع الامثال ص ۲۸۳ چاپ تهران



گلستان . ص ۹۲

زشت باشد دبیقی و دبیبا که بود بر غروس نازیبا
نظیر از ناصر خسرو :
زانکه بازشت روی دبیبه و خز گر چه خوبست خوب ننماید

گلستان . ص ۹۸

یکی بیجه گرگ می پرورید چو پرورده شد خواجه را بر درید
فردوسی :

که چون بیجه شیر نر پروری چو دندان کند تیز کیفر بری
چو بازور و با چنگک بر خیزد او بیورودگار اندر آویزد او



گلستان . ص ۹۸

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است
نظیر : کان المتقدمون یا کلون لیمیشون و انتم تمیشون لتأکلوا . کشف المحجوب . ایضاً .
قال ابو الفتح البستی :

کل قليلاً تمش طويلاً وتسلم من عوادی الاسقام والادواء
انما یفتدی الکریم لبیقی و بقاء السفیه للاغتداء

احسن ماسمعت ص ۸۶



گلستان . ص ۱۰۰

رنجوری را برسیدند دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم چیزی نخواهد .
این قول را راغب با صورتی دیگر بخلیل بن احمد نسبت میدهد بدین شرح : قبل للخلیل فی علته
اشتهی شیئاً قال لا یودی ان اشتهی و قبل ذلك لاخر فقال اشتهی ما لاجد واجد ما لاشتهی .
محاضرات ج ۱ ص ۲۰۸



گلستان . ص ۱۰۰

... نفس را بعلام وعده دادن به نزد من آسانترست که بقال را بدم .
« ابو حازم » مر بالجزازین فقالوا له یا ابا حازم هذا اللحم سمین فاشترقال لیس هندی ثمنه قالوا
نؤخرک قال انا اؤخر نفسی . (عقد الفرید ج ۱ ص ۳۶۵)
ایضاً ، روزی شیخ شبلی رحمة الله علیه در بازار بغداد بردکان فصایی بگذشت نگاه کرد گوشت
فره نیکو بود . قصاب آواز داد که گوشت ببر . شیخ گفت که ... نیست . قصاب گفت مهلت میدهم .
شیخ تأملی بکرد و گریان شد . گفت ای نفس مرد ریگ کانه (?) مهلت میدهد و تو نمیدهی تودهی
اولی تر نفس را قهر کردن چنان باشد . حالات و سخنان شیخ ابوسعید . طبع ایرج افشار ص ۸۴



گلستان . ص ۱۰۰

آن نشنیدی که حکیمی چه گفت ؟ مور همان به که نباشد پرش
مثل : اذا اراد الله اهلاك النملة انبت لها جناحين . مجمع الامثال میدانی ص ۷۷



گلستان . ص ۱۱۱

بخور ای نیک سیرت سره مرد کان نگون بخت گرد کرد و نخورد
ابوحنیفة اسکاف (از شعراء مرو در دوره سنجر) گوید :
بخور ای سیدی بشادی و ناز هر کجا نعمتی بچنگ آری
دهر در بردنش شتاب کند گر تو در خوردنش درنگ آری
لباب الالباب ج ۲ ص ۱۷۰



گلستان . ص ۱۱۴

منم بکوه ودشت و بیابان فریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت
حضرت علی : الفنی فی الفرقة وطن والفرق فی الوطن فرقة . نهج البلاغة ص ۵۳۴ .
ایضاً : الفقر یخرس الفطن من حجته والمقل فریب فی بلدته . همانجا ص ۵۲۵ .



گلستان . ص ۱۱۹

بشه چو پر شد بزند بیل را باهمه مردی وصلابت که اوست
ظیر الموسوی :

الفیل یضجر و هو اعــــ ظم مارأیت من البعوض

محاضرات راغب ج ۱ ص ۱۲۰



گلستان . ص ۱۲۲

غواص اگر اندیشه کند کام نهنگ
هرگز نکند در گرانمایه بچنگ
نظیر ازویس ورامین ،
زدشن کی حذرجوید هنرجوی
ز دریا کی بپرهیزد گهرجوی



گلستان . ص ۱۲۳

وقت باشد که کودکی نادان
بغلط بر هدف زند تیری
مثل : رب رمیة من غیرام . ای رب رمیة مصیبة حصلت من رام مخطی لان یکون رمیة من غیر
رام فان هذا لیکون قط . و اول من قال ذلك الحكم بن عبدیوث المنقری . . .
برای داستان این مثل که خالی از شباهت بحکایت انگشتر عضد نیست رک مجمع الامثال میدانی
ذیل همین مثل ص ۵-۲۶۴ چاپ تهران .



گلستان . ص ۱۲۷

دو صاحب دل نکهدارند موئی
و کر بر هر دو جانب جاهلانند
همیدون سرکشی و آزر م جوئی
اگر زنجیر باشد بگسلانند
نظیر : اینجا بیاد این عبارت افتادم ، که نمی دانم در کدام کتاب ، از قول معاویه دیدم .
می گوید ، ولوان بینی و بین الناس شمة ما انقطعت . قبل و کیف ذاک ؟ قال کنت اذامدها خلبتها و
اذاخلوها مددتها .



گلستان . ص ۱۲۷

یکی را زشت خوئی داد دشنام
بتر زانم که خواهی گفتن آنی
تعمل کرد و گفت ای خوب فرجام
ولیکن عیب من چون من ندانی
نظیر : شتم رجل الزهری فقال ان کنت کما قلت فهو شرلی و ان لم اکن کما قلت فهو شرک .
ربیع الابرار زحشری . (باب الدین وما يتعلق به) . ایضاً .
بشنو تا ابو حنیفه چه گفت
که سفیدی چو داد دشنامش
گفت اذین زاز او چه آرام
گرچنانم ، بشویم آن از خود
زویهم چونکه عیب خود جویم
صفه عقل خویش را چون رفت
گشت خامش ز گفتن خاش
آنچه او گفت پیش بنگارم
ورنه ام با بدی چه گویم بد
ورنه چه او چه من که بد گویم

حدیقه سنائی ص ۵۷۲

والبتہ تصرف سعدی درین مضمون پوشیده نیست .



گلستان . ص ۱۲۸

تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی را که سلطان تراچه گفت در فلان مصلحت گفت چنین دانم که برشاهم پوشیده نیست . . . الخ .

نظیر : چقدر این معنی شباهت دارد با این داستان من و عطار :

غلامی با طبق میرفت خاموش	طبق را سرپوشیده بسر پوش
یکی گفتا چه داری بر طبق تو	مکن کزی بگوبا من بحق تو
غلامش گفت ای سرگشته خاموش	چرا پوشیده اند این را بسر پوش
ز روی عقل اگر بایستی این راز	که تو دانستی بودی سرش باز

عطار . نقل از امثال و حکم دهخدا ج ۲



گلستان . ص ۱۲۹

منجمی بخانه درآمد یکی مرد بیگانه را دید باز او بهم نشسته دشنام و سقط گفت و فتنه و آشوب خاست صاحب دلی برین واقف بود گفت :

تو بر اوج فلک چه دانی چیست که ندانی که در سرایت کیست

نظیر : در امثال ازوب (ایساب) آمده است (فابل ۷۲) :

منجمی را عادت چنان بود که هر شب از خانه بدرآمدی و ستارگان را رصد کردی . یکبار ، که در حوالی شهر میگشت و در سیر و تماشاى آسمان مستغرق بود ناگهان بجای افتاد . فغان بر آورد و ناله کرد . یکی از عابران فریاد وی بشنید و فرا جاه رفت و چون از ماجرا آگاه گشت گفت : « ای یار چون است که تو آنچه را بر اوج فلک میگذرد میجوئی و آنچه را بر روی زمین هست نمی بینی ؟ » .

Fables d' Esope . Trad . P . Commelin . Paris Garnier . P 57 - 8

شك نیست که این هر دو حکایت یکی است و سمدی اگر آن را از افواه عامه نگرفته باشد لابد باید باید در یکی از کتب ادب عربی یا فارسی دیده باشد اما چنین مأخذی تاکنون بنظر من نرسیده است . یادآوری این نکته هم لازمست که لافوتن شاعر فرانسوی نیز داستان منجم و چاه را از همین روایت ازوب گرفته است .



گلستان . ص ۱۳۶

چشم بداندیش که برکنده باد	عیب نماید هنرش در نظر
ورهنری داری و هفتاد عیب	دوست نه بیند بجز آن يك هنر
نظیر : چشم دشمن همه بر عیب افتد . (کیمیای سعادت) . ایضاً :	
و عین الرضا عن كل عیب کلیة	کمالا عن السخط تبدی المساویا



گلستان . ص ۱۴۶

بلیت بنحوی یصول مفاضبا	علی کزید فی مقابله العمرو
علی جردیل لبس یرفع رأسه	وهل یستقیم الرفع من عامل الجر

نظیر : این گونه بازی لطیف ابهام که سعدی با اصطلاح رفع و جر نحوین کرده است مکرر مورد توجه ادباء بوده است . از جمله قبل از وی ، ابوالفتح بستنی هم آن را درین قطعه آورده است و نمی دانم سعدی تاچه اندازه باین قطعه نظر داشته :

افدی الغزال الذی فی النحو کلمنی مناظراً فاجتنبت الشهد من شفته
فاورد الحجج المقبول شاهدها محققاً لیریش فضل معرفته
ثم اتفقنا علی رأی رضیت به النصب من صفتی والرفع من صفته

زهر الاداب قیروانی در حاشیه عقد الفرید ج ۳ ص ۱۴
وبسی از مضامین حکایت جامع کاشغر گلستان را من در این قطعه ابوالفتح بستنی مندرج میبینم



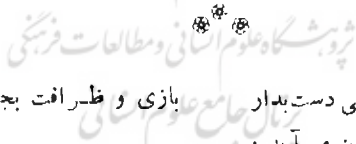
گلستان . ص ۱۴۷

بزرگی دیده اندر کوهساری قناعت کرده از دنیا بغاری
چرا گفتم بشهر اندر نیائی که بازی بندی از دل بر گشائی
بگفت آنجا بریر و بان نغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند
نظیر : در ربیع الابرار ز مخمشری آمده است : قبل لراهب فی صومعة الا تنزل فقال من مشی
علی وجه الارض عشر (نسخه خطی آستان رضوی - باب العجا والسکوت) و ماخذ کلام شیخ همین
نکته است و تصرف اودر تعبیر پوشیده نیست .



گلستان . ص ۱۵۲

ملاکت کن مرا چند آنکه خواهی که نتوان شستن از زنگی سیاهی
فردوسی :
ز نایاب زاده مدارید امید که زنگی بشستن نگرود سفید



گلستان . ص ۱۶۱

چون پیر شدی ز کودکی دست بدار بازی و ظرافت بجوانان بگذار
نظیر : این شعر بغاظر انسان می آید ،
چون بوق زدن باشد هنگام عزیمت پیری که جوانی کند اندر گه پیری
قابوسنامه



گلستان . ص ۱۶۲

پیرمردی را گفتند چرا زن نکنی گفت با پیر زانم عیسی نباشد گفتند جوانی بخواه چو مکت
داری گفت سرا که پیرم با پیر زنان الفت نیست پس او را که جوان باشد بامن که پیرم چه دوستی
صورت بندد .

نظیر : این شعر عرب بغاظر می آید :

فاما الحسن فیا بیننی واما القیاح فابی انا

عقد الفرید ج ۳ ص ۲۶۸



گلستان . ص ۱۶۲

موی به تلیس سیه کرده گیر
 بو طاهر خسروانی ؛
 راست نخواهد شدن این پشت کوز
 عجب آیسد مرا ز مردم بسیر
 به خضاب از اجسل هم ندرهند
 که همی موی را خضاب کنند
 خویشان را همی عذاب کنند



گلستان . ص ۱۷۳

بوریا باف اگر چه بافنده است
 ناصر خسرو ؛
 نبردش بیکار گاه حریر
 که کرد بهین کار جز بهین کس
 حلاج نیابد هگسرز دیبا
 نظامی ؛
 که زردوزی نداند بوریا باف
 بقدر شغل خود باید زدن لاف



گلستان . ص ۱۸۹

علم چندانکه بیشتر خوانی
 نه محقق بود نه دانشمند
 چاروائی برو کتابی چند
 که برو هیزم است یا دفتر
 نظیر ؛ مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها
 کمثل العمار یحمل اسفاراً . (قرآن مجید)
 ایضاً . شاعر عرب گوید ؛
 چون عمل در تو نیست نادانی
 زوامل لاسفار لاعلم عندهم
 بیجدها الا کلم الاباعر
 باجماله اوراح مافی الفرائر
 لعمرک ما یدری البعیر اذا غدا

و این قطعه بانندک اختلاف در دلائل الاعجاز عبدالقاهر جرجانی هم نقل شده است .
 مروج الذهب ج ۱ ص ۲۷۵



گلستان . ص ۱۹۰

خیب را چو تعهد کنی و بنوازی
 خیزد تو ننگه می کند بانبازی
 نظیر ؛
 و ان انت اکرمت الکریم ملکه
 و ان انت الکریم تمردا
 (مرزبان نامه ص ۳)



گلستان . ص ۱۹۰

هر آن سری که داری بادوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد و هر گزندی که
 توانی بدشمن مرسان که باشد که وقتی دوست گردد .
 حضرت علی ؛ احب حبیبک هوناً ماعسی ان یکون بغیک یوماً ما وابغض بغیضک هوناً ماعسی
 ان یکون حبیبک یوماً .
 نهج البلاغه ص ۵۷۹

گلستان . ص ۱۹۰
 رازی که نهان خواهی با کس در میان منه و گرچه دوست مخلص باشد که مر آن دوست در این
 دوستان مخلص باشند و همچنین مسلسل
 نظیر : فلاتش سرك الااليك فان لكل نصيحاً نصيحاً
 (معاشرات رانج ج ۱ ص ۵۹)

گلستان . ص ۱۹۱
 امروز بکش چو می توان کشت کاش چو بلند شد جهان سوخت
 نظیر :
 میدان مرخصم را خرد ای برادر که سوزد عالمی يك ذره آذر
 ونیز : دشمن اگرچه حقیرست ازو ایمن میاش . (رسائل خواجه انصاری ص ۲۲ چاپ ارمغان)

گلستان . ص ۱۹۴
 سرمار بدست دشمن بکوب که از احدى العسنيين خالی نباشد
 اسدی :
 بدست کسان چون توان کشت شیر نباید ترا پیش او شد دلیر
 ابوالفرج رونی :
 چون یار بیوسه دادم بار گرفت زلفش بگرفتم از من آزار گرفت
 چون یاری من یار همی خوار گرفت زان خواست بدست من همی مار گرفت

گلستان . ص ۲۰۰
 هر که رادشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است .
 نظیر : آزاد را میازار چون بیازردی بیوزن . قابوستامه .
 نشان ده کجازنده ماندش دیر دلاور جواز پیشه بگرفت شیر
 همان شیر او را بزیر آورد و گر مهر برخسته شیر آورد
 فلاتبد شفتك الايسها اذا امكنت فرصة فسی العدی
 اتاك عدوك ممن بابيسها وان لم تلج بابها سرعاً
 و تاميل اخرى وانسی بها و اياك من ندم بعد ها
 نقل از امثال وحکم دهخدا ج ۲

گلستان . ص ۲۰۸
 یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خانمان انگشت نیل
 سنائی :
 یا ممکن یا چو کردی آن زاباش دوستی با مقامر و قلاش